

## پیوندهای میان فرهنگی گویش‌ها (گویش خوانساری)

دکتر محمود براتی

عضو هیئت علمی گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان

هرچند کار فرهنگ‌نویسی از زمان تألیف لغت فرس تا لغت‌نامهٔ دهخدا پیوسته رو به رشد و تکامل بوده است و با اینکه امروزه متن کامل پنجاه جلدی لغت‌نامه شامل ۷۴۳، ۳۴۲ لغت در دست ماست یا با به‌کار گرفتن روایت دوم لوح فشردهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا واژه‌های دلخواه خویش را می‌توانیم بیابیم و معنی آن را با شاهدش مورد مطالعه قرار دهیم، اما ضمن سپاس از سعی مشکور لغت‌نامه‌نگاران بزرگ فراموش نباید کرد که رویکرد اغلب این افراد در واژه‌گزینی توجه به ضبط مکتوب، آن‌هم از متون خاص و فاخر ادب فارسی بوده و بسیاری از لغت‌ها و ترکیبات و کنایات و عبارات است که به‌خصوص در بخش گویش‌ها و فرهنگ گفتاری مردم در لغت‌نامه گرد نیامده است. شاید اگر چنین توجهی صورت می‌پذیرفت بسیاری از واژه‌هایی که هم اکنون در بعضی از موارد غریب و ناآشنا و مهجور جلوه می‌کند، ساده‌تر فهمیده می‌شد و راه را هم برای درک متون و همچنین زایایی و غنای زبان رسمی بهتر و بیشتر می‌گشود. با اینکه در سال‌های اخیر به گویش‌ها نیز عطف عنایتی شده است و مجموعه‌هایی کم و زیاد دقیق و نادقیق، روشمند و ناروشمند گرد آمده است<sup>۱</sup>، ولی در حوزهٔ مقایسهٔ این واژه‌نامه‌های گویشی با یکدیگر از سویی و

با لغت‌نامه‌های بزرگ زبان از دیگر سو کار زیادی انجام پذیرفته است، ضرورتی که می‌تواند پرده از روی بسیاری از نامفهوم‌های لغوی بردارد و البته فرهنگستان‌ها را هم از نتایج این تحقیقات در امر واژه‌سازی بهره‌مند سازد.

تلاش در جهت معرفی و یافتن واژه‌های فرهنگ عامه به‌ویژه واژه‌های گویشی و همچنین بده‌بستان‌های میان‌فرهنگی و تطورهای صورت‌گرفته در جابه‌جایی و هجرت واژه‌ها از جغرافیایی به جغرافیای دیگر در حوزه معنایی آوایی، ساختاری و ... کاری مهم و ارزشمند خواهد بود. نگارنده در کار شناخت و تحلیل یکی از گویش‌های منطقه مرکزی ایران به نمونه‌هایی برخورد که امیدوار است گزیده‌ای از آنها بتواند در این مقاله بگنجد و تقدیم گردد.

رسیدن به این مقصود با مقایسه و تحلیل نمونه‌هایی از فرهنگ عوام امیرقلی امینی، دو فرهنگ گویشی یکی فرهنگ راجی و دیگری فرهنگ انارکی، یک فرهنگ زبان پهلوی، نمونه‌هایی از لغت‌نامه دهخدا و هشت واژه‌نامه فارسی دیگر ارائه می‌شود. روش تحقیق اسنادی و میدانی است. روش کار در این مقاله بدین صورت است که ابتدا مدخلی مشخص عنوان می‌شود و از واژه‌نامه‌ها توضیح مشهور آن آورده می‌شود و سپس ارتباط خود واژه یا بخش‌های ناآشنای واژه با گویش خوانساری مورد بررسی و تحلیل قرار می‌گیرد.

نتیجه مشخص این تحقیق کمک به بازشناسی واژگان مهجور و ناشناخته‌ای است که در گفتار یا نوشتار به کار می‌رود و علاوه بر این، راه را برای ریشه‌شناسی و شناخت تطورهای آوایی، ساختاری و معنایی نیز هموار می‌کند و شناسنامه واژگان را از نو می‌توان بازنویسی کرد و به پژوهش‌های تاریخ زبان نیز بهتر راه برد.

**دست پا چلفتی:** کنایه از آدم بی‌دست و پا و ضعیف. این کنایه در میان فارسی‌زبانان به‌ویژه اصفهانی‌ها زیاد به کار می‌رود؛ دو کلمه این کنایه مشهور است. اما بخش پایانی کلمه یعنی چلفتی امروزه در فارسی کاربرد ندارد و شاید این سؤال پیش آید که واژه چلفتی به چه معنی است؟ این کلمه در گویش خوانساری هنوز کاربرد دارد و چلفتی (čolofta) متضاد کلفتی (kolofta) به شاخه‌های ریز و نازکی گفته می‌شود که بسیار زود، خشک و شکننده می‌شود، در برابر چرّه (čerra) که به شاخه‌های درشت‌تر و مجموعه‌ای گفته می‌شود که هنگام بهار پس از هرس کردن

درختانی چون صنوبر و بید و سایر درختان گرد می‌آید و جمع‌آوری می‌گردد و بخش بزرگتر و ضخیم‌تر شاخه را نیز بایه می‌گویند که احتمالاً همان پایه باشد و کاربردهای مختلفی دارد. علاوه بر این بدنه ضخیم‌تر و بلندتر صنوبر را شلاقی گویند. بنابراین دست و پا چلفتی به معنی کسی است که دست و پایش مثل چلفتی ضعیف و نازک و خشک است و امکان تحرک ندارد.

**آکله گرفته:** در فرهنگ عوام امیرقلی امینی آمده است: «کنایتاً به صورت ناسزا گفته می‌شود مثل آکله گرفته همه حرکاتش زشت است. آکله برده و آکله خورده هم گفته می‌شود». گرچه توضیح مرحوم امینی کافی نیست ولی این کلمه به گونه‌های مختلف در گویش خوانساری به کار می‌رود و نوعی نفرین است. زیرا آکله کلمه‌ای عربی و معادل خوره یا جزام است بنابراین آکله خورده یا آکله گرفته نفرین است در حق کسی برای مبتلا شدنش به جزام.

**آلش دگش کردن:** در فرهنگ عوام امینی آمده: «عوض و بدل کردن، معاوضه کردن (این هر دو کلمه ترکی است) همانند عوض بدل کردن و عوض و آلیش کردن». در خوانساری آلیش دلپش کردن به کار می‌رود یعنی عوض و بدل کردن؛ به عنوان مثال آلیش کر (āliš ker) یعنی عوض کن. **بُل گرفتن:** کنایه از فرصت‌طلبی، یا از میان سخنان دیگران نقطه ضعفی را به نفع خود مصادره کردن است. معنی واقعی بُل گرفتن در زبان فارسی متروک شده است در حالی که در گویش‌های منطقه (خوانسار) بُل گرفتن در بازی الک دولک اتفاق می‌افتد و بدین صورت است که هنگامی که دو گروه در مقابل هم بازی می‌کنند اگر آلی (elley) یا قطعه چوب کوتاهی که با چوب بلند آن را گروه بازیگر به هوا می‌زنند قبل از فرو افتادن به وسیله گروهی که نوبت بازی را برای گروه بازیگر مهیا می‌کنند و در میدان پخش‌اند، در هوا گرفته یا قاپیده شود نوبت بازی را این گروه رقیب به دست خواهند آورد، زیرا اصطلاحاً بُل گرفته‌اند. بنابراین بُل گرفتن در اصل ما وضع له، نوعی بازی را از حریف گرفتن و به نفع خویش نوبت را تغییر دادن است. ولی امروزه به صورت کنایه به کار می‌رود و اصل آن به فراموشی سپرده شده است. فعل آبلک زدن (ābolak) در خوانساری به معنی جستن و به هوا پریدن است.

**شیت شدن:** به معنی فلج شدن، از کمر افتادن. در اصفهان به کار می‌رود و در گویش‌های خوانساری در گونه‌های مختلف به کار می‌رود و شل و شیت یعنی کسی که تاب ایستادن ندارد و شیت کردن

کمر نیز به کار می‌رود. در گویش راجی نیز به همین معنی آمده است و اضافه کرده شیت و اگری پهن کردن لباس است و شیت کسی است که چونان جامه، از خویش نیروی ایستادن نداشته باشد.<sup>۲</sup>

آرچی: در اصفهان به معنی آسیاب کوچک یا همان دستاس است. چپ علامت کوچک‌نمایی در این گویش است اما بخش اول کلمه یعنی آر (ār) که امروز در زبان فصیح فارسی و لهجه اصفهانی به کار نمی‌رود در گویش خوانساری به معنی آس است؛ همان کلمه‌ای که در آسیاب و دستاس و حتی به نظر برخی در آسمان و آسیب به کار رفته است. این کلمه در خوانساری به صورت آر یعنی آسیاب و دستار یعنی آس دستی به کار می‌رود. هرچند احتمال ابدال «ر» به «س» البته خیلی کم است ولی اینکه آر هنوز به صورت درست آن در این گویش کاربرد دارد قابل توجه است؛ زیرا اگر به ترکیب آرواره نیز دقت کنیم می‌بینیم که تشکیل شده است از دو بخش آر+ واره، واره پسوند شباهت است همان‌گونه که در کلماتی چون سنگواره، ماهواره و موشواره به کار رفته است. بنابراین آرواره یعنی شبیه آر و آر معادل آس یا گونه دیگر آن است که کارش خرد کردن و آرد کردن است. علاوه بر این خود کلمه آرد در گویش خوانساری به صورت آرت آمده و آرت نون به معنی نانواپی کردن، کاربرد دارد. تناسب آر با آرد و آرت نیز بیشتر از آس است.

بر این مطلب می‌توان کلمه آروغ را افزود که ترکیبی است از آر+ اوغ که قاعدتاً مقلوب شده اوغ آر است که بخش اول نوعی اسم صوت است برای بالا آوردن و عکس‌العمل طبیعی معده و بخش دوم همان آر که به مجاز به دهان و آرواره می‌توان اطلاق کرد.

بلبشو: در فرهنگ عوام امیرقلی امینی آمده است: «بلبشو بازی در آوردن: شلوغ کردن، ازدحام کردن به طوری که کسی به فکر کسی نباشد. مثال: مجلس آنها به قدری بلبشو بود یا در مجلس عروسی آنها به قدری بلبشو بازی درآورده بودند که سگ صاحبش را نمی‌شناخت». چنان‌که ملاحظه می‌شود مرحوم امینی مفهوم این تعبیر را توضیح داده است؛ اما اینکه خود لغت بلبشو چه نوع واژه‌ای است، بسیط است یا مرکب، چیزی نگفته است. با اندکی تأمل در مقایسه با گویش خوانساری می‌توان دریافت که واژه ترکیب شده است از بل به معنی بهل، بگذار و رها کن، که در طول زمان صامت ه افتاده است و بخش دوم این ترکیب بشو (bašu) در گویش خوانساری و

گویش‌های منطقه اطراف اصفهان مثل راجی به معنی «برود» است. فعل «شدن» در این گویش‌ها معادل «رفتن» در فارسی است. در گویش خوانساری فعل امر آن به شیوه زیر صرف می‌شود:

بشان (bašan)، بش (baš)، بشو (bašu)، بشمین (bašmin)، بشدین (bašdin)، بشنده (bašende).

بنابراین بلبشو به معنی بگذار برود و به صورت کنایه یعنی بی حساب و کتاب و قانونمندی امور را اداره کردن که همان مفهوم هرج و مرج است.

باجناق: پیوند زناشویی دو مرد با دو خواهر موجب می‌شود که این دو مرد با یکدیگر باجناق شوند و در گویش‌های مختلف این نام متفاوت است. هندی‌های پارسی‌گوی و نیز در نیشابور به این دو مرد، هم‌زلف می‌گویند و در یزد و لرستان و کرمان هم‌ریش، در کابل و ری و مرزهای پیرامون باجناق و در گیلان هم‌پاچه خوانده می‌شود. در زبان راجی نیز «پ» سبک‌تر شده هم‌باج‌اش می‌گویند.<sup>۳</sup>

در گویش خوانساری به این دو مرد باجه گفته می‌شود. چنان‌که ملاحظه می‌گردد کلمه به این صورت ساده‌تر و روان‌تر شده است و اصل آن باج یا باجی است. باجی به معنی خواهر است و در همین گویش به خواهر بزرگ یا به‌طور کلی به خواهر «باجی» گفته می‌شود و خانم باجی، آقاباجی و شاباجی (در گویش اراک) به معنی خواهر بزرگ یا ارشد است. همچنین آباجی و آواجی به معنی خواهر بزرگ یا مادر نیز به‌کار می‌رود. ریشه کلمه باجی در سانسکریت بهاجی (bhāji) است که در بیشتر گویش‌های ایرانی به صورت باجی به‌کار رفته است.

بنابراین باجی‌ناق، باجی‌ناک و باجه در یک معنی است و ضرب‌المثل معروف «از درد لاعلاجی به گربه گفتیم خانم باجی» در فارسی و معادل آن در خوانساری به صورت «از درد لاعلاجی (ناعلاجی) گربمون بیات خانم باجی» نیز در همین راستا گفته شده است.

واژه، واژک: در گویش خوانساری این لغت در فعل واتن (مصدر) و بواژ (امر) در صیغه‌های مختلف به صورتی گویا آشکار است و شش صیغه مضارع آن در گویش خوانساری به صورت: بواژان (bavāžā): بگویم، بواژه (bavāže): بگویی، بواژو (bavāžu): بگوید، بواژمین (bavāžmin): بگوییم، بواژدین (bavāždin): بگوئید و بواژنده (bavāžende): بگویند، صرف می‌شود. این کلمه در گویش راجی و دیگر گویش‌های مناطق اطراف اصفهان به‌کار می‌رود. از جمله در گویش

انارکی «وات» یعنی گفتن و در راجی «ادات» به معنی می‌گفتی به کار می‌رود. بنابراین واژه و واژک در فارسی امروز، ریشه در گویش‌های منطقه اصفهان دارد که اصل آنها نیز پهلوی است.

مرغوله: این واژه در فرهنگ دهخدا به معنی «مرغول یعنی پیچ تاب زلف و کاکل تاب خورده (برهان)، موی پیچیده چون موی زلف و کاکل و خط (آندراج) و مرغوله موی، مرغول موی کسی که موی سرش مرغول باشد محبک الشعر (متهی الارب)» آمده است.

در گویش خوانساری «مرغوله» در مورد کسی گفته می‌شود که ادا و اطوار داشته باشد و «مرغوله آمدن» یعنی ادا در آوردن و به معنی واغلبیدن روی خاک و برخاستن نیز به کار می‌رود. همچنین حرف‌های طنز گفتن و شوخی نمودن را به کنایه «مرغول آمدن» گفته‌اند. ارتباط «مراغه کردن» در معنی به خاک غلبیدن درازگوشان و اسبان، با «مرغوله» را نمی‌دانم.

زحیر: در لغت‌نامه دهخدا آمده، «پیچاک شکم که خون برآرد. زحار و زحاره به معنی زحیر آید (متهی الارب) (ناظم‌الاطباء) در اصطلاح طبیبان جنبشی (پیچشی) در روده راست است». در اغلب فرهنگ‌ها به معنی درد شکم یا پیچش شکم آمده است. در متون مختلف از جمله مثنوی مولانا «زحیر خوردن» در معنی غم و اندوه خوردن است، در گویش خوانساری نیز زحیر در معنی اندوه و غم به کار می‌رود چنان‌که «زحیر حلق کسی کردن» یعنی عصبانی کردن، حرص دادن و به کاری که باعث اندوه و غم خوردن گردد، گفته می‌شود.

### برخی واژه‌های گویش خوانساری در فرهنگ برهان قاطع<sup>۴</sup>

تیف: بر وزن لیف به زبان گیلان خس و خار و خلاشه را گویند.

به گویش خوانساری تیف به معنی پخش و پراکنده است و تیف تیف باران یا برف یعنی خرد خرد باریدن یا مختصر باریدن برف و باران است.

خهل: به فتح اول بر وزن بهل، به زبان گیلانی به معنی کج و ناراست و خم باشد و به ضم اول هم گفته شده.

در خوانساری به ضم اول به همین معنی به کار می‌رود. البته هـ به مرور حذف شده ل مشدد گردیده است و به صورت خلّ درآمده است. به عبارت دیگر هـ حذف شده و ل جای آن را گرفته است. خل: کج به کنایه به آدم کم عقل و نادان هم خل و چل می‌گویند.

پنگان: با کاف فارسی بر وزن سندان، هر کاسه و پیاله را گویند عموماً و طاس مسّ ته سوراخ کرده باشد که آن را در میان آب ایستاده گذارند و ساعات شبانه‌روزی را از آن معلوم کنند خصوصاً و آن را طشت و سبو نیز گویند و معرب آن فنجان است، پنگان (لغت فرس).

پنگ و پیاله در خوانساری عبارت بوده از دو ظرف که یکی را پر آب می‌کردند و دیگری را که سوراخ ریزی در ته آن تعبیه شده بود روی آن قرار می‌دادند و زمان را به وسیله آن می‌سنجیدند یعنی براساس تعداد معین پر شدن و افتادن پنگ در پیاله سهم آب افراد را معین می‌کردند. براساس معیار وانشان، یکی از روستاهای خوانسار که گویش آن با گویش خوانساری شبیه است، هر پنگ حدوداً معادل شش دقیقه بوده است.

دوسانید: با سین بی نقطه بر وزن جوشانیدن یعنی چسبانید. دوسانیدن با سین بی نقطه بر وزن جوشانید به معنی چسبانیدن باشد اعم از آنکه چیزی را به چیزی یا خود را به کسی وابندند. این واژه را نظامی هم در ابیاتی به کار برده است از جمله:

بر آن صورت چون صنعت کرد لختی      بدوسانید بر ساق درختی<sup>۵</sup>  
 چو الماس دوسیده شد بر کتاب      به جنبش درآمد ز هر سو شهاب<sup>۶</sup>

در گویش خوانساری دوسیدن به شکل دیسیدن (و مشتقات دیگری از آن) به کار می‌رود یعنی با تبدیل مصوت U به ای A، فعل به صورت‌های مختلف صرف می‌شود.

بديسا: چسبید (غذا)، بیديسا: چیزی به چیز دیگر چسبید (فعل ماضی)، ادیسو (فعل مضارع)، بیديس (فعل امر).

دیس دیسنکی: چسبونکی، دیس دیسنگ: انگل مزاحم.

تاپو: با بای فارسی به واو رسیده، به صفاهانی ظرفی را گویند که از گل ساخته باشند و در آن گندم و نان و امثال آن کنند (برهان).

در خوانساری به محفظه‌ای (مثل سیلوی گندم) تعبیه شده در درون دیوار خانه‌ها گفته می‌شود. معمولاً عرض دیوارهای اتاق‌ها زیاد است و به‌وسیله خشت تیغه می‌شده و دارای دو دریچه بوده است. هنگام جمع‌آوری محصول در تابستان دریچه پایین را می‌بستند و از دریچه بالا گندم درون آن می‌ریختند و دریچه را می‌بستند و در هنگام تخلیه دریچه پایینی را می‌گشودند و گندم را خالی می‌کردند؛ درست مثل سیلوهای امروزی ولی در سطح کوچک‌تر و خانگی.

**شنگ:** گیاهی است دوابی که آن را در صفهان شنگ و در خراسان ریش بز خالدار و به عربی لویه تیس خوانند (برهان) (فرهنگ جهانگیری).

در خوانساری به‌صورت شنگ (šeng) کاملاً شناخته شده است. یک نوع از آن «شنگ شیر» است و برگ‌های سوزنی دارد که وقتی گیاه کنده می‌شود، شیرهای سفید متمایل به زرد از آن بیرون می‌تراود. مردم مقدار زیادی از آن را، بین ساقه و ریشه، تیغ می‌زنند. پس از یکی دو ساعت که شیرۀ تراویده از محل جدا شدن شنگ زیر آفتاب می‌بندد و سفت می‌شود، آن را جمع می‌کنند و نوعی سقز یا آدامس به نام «کاجیک» از آن درست می‌کنند که مناسب جویدن است و ارزش درمانی دارد.

نوع دیگرش «شنگ عسب» (اسب) است که برگ‌های پنجه‌ای و شیرۀ کمتری دارد. وقتی تازه است سبزی آش به حساب می‌آید و وقتی درشت می‌شود مناسب علوفه چهارپایان است و زمانی که می‌رسد و خشک می‌شود میوه‌اش به‌صورت محفظه‌هایی خورجینی جلوه می‌کند که همان دانه‌های خاکشیر است و در واقع بهترین نوع خاکشیر، خاکشیر شنگ اسبی است.

**چرخ ریسو:** چرخ ریسک جانوری است شبیه به ملخ ... و پرنده‌ای نیز هست به بزرگی گنجشک و در خاسان چرخ ریسو گویند.

این پرنده را در خوانساری «دک ریس» می‌گویند که صدای خواندنش شبیه به صدای چرخ ریسندگی است و معمولاً پیش از عیدها بر روی شاخه درختان می‌خواند. دک در خوانساری به معنی چرخ دستی ریسندگی است و شکل دیگر دوک است.



### واژه‌های خوانساری در تحفه الاحباب

رزه، زرفین و زورفرین: هر دو آن آهنی باشد که بر درها زنند و حالا آن را زلفین گویند و به آذربایجان آن را رزه خوانند.

در گویش خوانساری نیز چفت و رزه از لوازم یکدیگرند که عبارت است از میخی که سر حلقه‌واری دارد و زنجیری که در سر آن شکافی تعبیه شده است تا با سر رزه جفت شود و در بسته یا به اصطلاح چفت و اشکیل شود و به همان معنایی که در گویش آذری به کار می‌رود، کاربرد دارد. علاوه بر آن به گیاه تاج‌ریزی «انگیر رزه» گویند. انگیر تغییر یافته انگور است.

### در صحاح الفرس

کما: گیاهی باشد ناخوشبوی در ولایت خراسان و دو نوع بود نوعی از آن را گاوان خورند و نوعی را مردم و آن نافع باشد.

در خوانساری کما به همین معنی به کار می‌رود و تنها نوع خوراک دام مورد نظر است.

### در فرهنگ جهانگیری

سکیل: سیکیل: آرخ، با زای عجمی مفتوح به خازد، دانه‌های سخت باشد که بر اعضای آدمی برآید و درد نکند و پخته نشود و آن را در بعضی ولایات پارس و عراق عجم گوک خوانند و به تازی ثولول و به ترکی کوی نک و به زبان تبری سکیل و به هندی مسا گویند.

در خوانساری این واژه را با همین وصف زیگیل می‌گویند.

چوغن: جواز و جوازان با اول مضموم، هاون باشد و آن بر دو قسم است اول هاون چوبین باشد و آن را به شیرازی چوغنی ... نامند. دوم معصره بود که بدان از حبوبات روغن‌دار روغن بگیرند و شیره از نیشکر و انگور و امثال آن بکشند و این قسم را از چوب و احیاناً از سنگ نیز بسازند.

در خوانساری با همین توصیف این کلمه جَوَن (Jeven) گفته می‌شود که در تطور غ آن افتاده است. این وسیله بیشتر در کوبیدن تنباکو و زوائد به‌جا مانده از خرمن گندم موسوم به کوچل (kocal) به کار می‌رود. وسیله کوفتن ابزاری است پتک مانند از جنس چوب که کلکو



(kelku) نامیده می‌شود. در تحلیل این کلمه می‌توان گفت تخفیف یافته کلید کوفتن است. در خوانساری به کلید کل (kel) گفته می‌شود.

### در لغت فرس

لغت رجه: باد گوارش بود که چون مرد فقاع خورد یا چیزی مانند آن باد به آواز از او برآید و به آذربادگان رجه خوانند.

در برهان قاطع رجغک، رچک، آجل و در مجمع‌الفرس و فرهنگ رشیدی رچک و آجل همچون یک واژه فارسی به این معنی یاد شده است. در گویش خوانساری این واژه به صورت آرجه هنوز کاربرد دارد. نکته قابل توجه این است که در همین گویش آر به معنی آسیاب است و بدین ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که آرجه به نحوی با دهان مرتبط است و به معنی همان آروغ (آر+وغ) است از این رو آرجه و آروغ به یک معنی است، منتهی تفاوت ظریفی دارد اینکه یکی بر آغ (ugg) دلالت می‌کند که بیشتر منفی است و دیگری تنها هوای بازگشته از معده پس از خوردن غذاست.

نهره، نیره (آنین): چیزی بود چون نیم خنبی کوچک و بزرگتر نیز باشد و سر فراخ باشد در این ولایت<sup>۷</sup> آن را نهره خوانند و دو دسته و یک دسته بود و سفالین و اندر او دوغ زنند و بجنانند تا کره از دوغ جدا شود.<sup>۸</sup>

در گویش خوانساری نیره با همین توصیف عیناً کاربرد داشته است و معمولاً خم گلی بزرگ و مخصوصی را با درپوشی از پوست یا چرمی مخصوص می‌بستند به همین نام (puss bar neyrah)، و روی بالشی کوچک آن را حرکت می‌دادند تا ماست تبدیل به دوغ شود و کره از آن جدا گردد. سوراخی نیز با پارچه‌ای به دور چوبی بسته در قسمت بالای این ظرف سفالی بزرگ تعبیه بود که برای آزمایش معمولاً انگشت در آن فرو می‌بردند و پیشرفت کار کره‌گیری را می‌سنجیدند.

هاک ریاستو: دهان دره بود و پارسیان هاک خوانند.



در گویش خوانساری به خمیازه، دان هاوه یا دان آوه (dānāvah) گفته می‌شود که بخش اولش همان دهان و قسمت دوم تطور یافته‌ی هاوک است.

### در مجمع‌الفرس

مچّه: موجه در تحفه (حکیم مؤمن) و معیار جمالی، گیاهی است که به چهارپایان دهند و بیشتر خورش خر بود و گل زرد دارد. «بعضی گویند گیاهی است که آن را در عراق مچه و موجه خوانند».

در گویش خوانساری- یعنی همان منطقه‌ی مورد اشاره مجمع‌الفرس- این گیاه با همان نام موجه توصیف می‌شود. موجه به فراوانی در بهاران در کشتزارها می‌روید و آن را معمولاً وقتی تازه است برای مصرف در آش به‌کار می‌برند و وقتی سفت و سخت شد خوراک چارپایان است. کلتّه: به فتح کاف و تاء قرشت و سکون لام، حیوان پیر شده از هر جنس که باشد ... و به معنی دم بریده نیز آمده ... و در ماوراء النهر به معنی کوتاه شده باشد.

مطلقاً در گویش خوانساری به صورت کله (Kola) و معمولاً در وصف اشیاء و حیوانات ناقص به‌کار می‌رود مثل بیل کله، خرکله، کارد کله و کرک کله. اساساً در گویش خوانساری کل به معنی کند و کوتاه شده و دم بریده است. گاهی در مورد بعضی اشیاء به‌جای کل، کلارته گفته می‌شود مثل ارّه کلارته و قیچی کلارته.

### در واژه‌نامه معیار جمالی

کلاژوره: غلبه عقق باشد و آن مرغی است چون کلاغی و کوچکتر از کلاغ است دمی دراز دارد و رنگ او سیاه و سپید است. اصفهانیان او را کلاژوره گویند.<sup>۹</sup>  
در گویش خوانساری به این پرنده که در واقع همان زاغچه است، کلاشک گفته می‌شود و به مرغ خبرکن نیز معروف است.



### در فرهنگ حسین وفایی

کلوزه (غوزه): جورقه باشد که پنبه از آن بیرون می‌آید و در اصفهان آن را کلوزه می‌گویند. در خوانساری به این واژه گلوزه گفته می‌شود و آدم‌های بسیار کوتاه قد و گرد را نیز به کنایه گلوزی (guluzi) می‌گویند.

### برخی واژه‌های خوانساری در فرهنگ پهلوی

میره: به معنی شوهر در گویش‌های خوانساری، انارکی و راجی به همین معنی است. در خوانساری در ترکیباتی چون خوا میره (xuvā mirh) (خواهر شوهر) و برامیره (برادر شوهر) به کار می‌رود. ریشه این کلمه در پهلوی (mērag) بوده<sup>۱۰</sup> و در کلیله و دمنه نیز این واژه در معنی معشوق به کار رفته است.

ژدی: در گویش خوانساری به معنی صمغ درخت، در پهلوی زدوگ (zadūg) و زتوک (zatwk) و ژد (žad) به کار رفته است.

هوشه huša: خوشه. این واژه (همچون واژه‌های هشک: خشک و هشکیدن: خشکیدن) در گویش خوانساری با صورت به کار رفته این واژه‌ها در پهلوی یکسان است و به جای خ (x) با ه (h) شروع می‌شود و مانند هوشه: (hōša) هشک: (hwšk) هشکاندن: (hōškānidan)، هشکیدن: (hōškidan).

کرک: مرغ خانگی، مرغ و ماکیان. در پهلوی به همین صورت آمده است (kark). در فرهنگ برهان قاطع آمده که: کرک به فتح اول و ثانی و سکون کاف، مرغی است از تیهو کوچک‌تر. در خوانساری کرک همان مرغ ماکیان است و ترکیبات آن به صورت‌های کرک و خروس، کرک و جیجه، کرک کپی (کُرچ) و ضرب‌المثل «کرک نژکرت کوکو نژکرت مگه وار گره بکرو» (karka nažkert kuku nažkert mege vare garah bakeru) یعنی «مرغه نکرد، مرغ کوکودار نکرد مگر جوجه تازه بالغ شده بکند». کنایه از انجام کارهایی که توانمندان انجام نمی‌دهند اما انتظار می‌رود ضعیفان بکنند.

البته در خوانساری به مرغی وحشی که شبیه به تیهو است نیز کرک اویی (karke owyy): کرک آبی می‌گویند. در پهلوی نیز بلدرچین معادل کرک (karak) آمده است.

گندگی: در خوانساری یعنی بزرگی که با شکل پهلوی آن یکسان است، با تفاوت در مصوت o که به صورت (gandagin) و با گنده به معنی بزرگ و گند به معنی بیضه مرتبط است. در شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی از گنداور و گنداوران بسیار سخن رفته است.

هاما (hāmā): در گویش خوانساری به معنی ما، ضمیر است. در پهلوی به صورت (amā) آمده و در ترجمه قرآن قدس به صورت ایما (imā) به کار رفته است. مشابهت‌های این ترجمه را با گویش خوانساری در جای دیگر مورد توجه و بحث قرار داده‌ام.

فعل ایاسیدن (ayāsīdan) (ayāstan): به معنی متوجه شدن، با آنچه در خوانساری به کار می‌رود شباهت زیاد دارد، زیرا فعل بیکسن (bikessn) یا کسیدن (kesīdan) به معنی توجه کردن و نگاه کردن است.

رشن (rašn): روز آب؛ در خوانساری به سیستم تقسیم آب، رشن می‌گویند و وقتی نوبت آب کسی باشد می‌گویند رشن فلانی است یعنی روز آب فلانی است. این واژه در زبان پهلوی به همین معنی است و براساس نامگذاری سی روز ماه‌ها، روز هژدهم ماه، رشن (rašn) می‌شود چنان‌که روز بیست و دوم (wād) نامیده می‌شود که معادل واد خوانساری و باد فارسی است.

انگس (ongos): در گویش خوانساری به معنی انگشت است. در واحدهای اندازه‌گیری طول، در زبان پهلوی (angust) معادل  $\frac{3}{4}$  اینچ و به معنی انگشت است چنان‌که ویدست (widest) معادل نه اینچ است که همان بدست و وجب در فارسی است.

به هر روی تعداد این واژه‌ها فراوان است و در اینجا نمونه‌هایی آورده شد تا زمینه‌های مقایسه و ریشه‌یابی را در زبان فارسی در ارتباط با گویش‌های منطقه‌ای و استانی بیشتر فراهم سازد.

## پی‌نوشت‌ها

۱. صادق، علی اشرف، *نگاهی به گویش نامه‌های ایرانی (مجموعه‌ای از نقدها و بررسی‌ها)*، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۹، ص ۶.
۲. صفری، حسین، *واژه‌نامه راجی (گویش دلیجان)*، تهران، ناشر مؤلف، ۱۳۷۳، ص ۲.
۳. همان، ص ۱۵.
۴. برخی بخش‌های این قسمت با توجه به کتاب واژه‌های گویشی در هشت واژه‌نامه، تألیف دکتر صادق کیا مورد بررسی و مقایسه قرار گرفته که البته ایشان به گویش خوانساری نپرداخته‌اند. کیا، صادق، *واژه‌های گویشی در هشت واژه‌نامه فارسی*، تهران، فرهنگستان زبان فارسی، ۱۳۵۷.
۵. خسرو و شیرین، ص ۵۹، ب ۶.
۶. اقبال‌نامه، ص ۱۹۴، ب ۷، به نقل از برهان قاطع.
۷. حدس صادق‌کیا: آذر آبادگان.
۸. آئین نیره باشد به زبان آذربایگان، پاورقی کیا.
۹. در دستنویس‌ها قلاژو، قلاژور، کلاژه.
۱۰. مکنزی، دیوید نیل، *فرهنگ کوچک زبان پهلوی*، ترجمه مهشید میرفخرایی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۳، ص ۲۷۰.

## منابع

- ابراهیمی انارکی، محمدعلی، *ای نار و سینه، اشعار محلی انارکی*، اصفهان: یکتا، ۱۳۷۸.
- ارانسکی، یوسف، *زبان‌های ایرانی*، ترجمه علی اشرف صادقی، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۷۸.
- امینی، امیرقلی، *فرهنگ عوام یا تفسیر امثال و اصطلاحات زبان پارسی*، اصفهان، دانشگاه اصفهان، ۱۳۶۹.
- برهان، محمدحسین بن خلف، *برهان قاطع*، به اهتمام محمدمعین، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۱.
- تسییحی، محمدحسین، *گویش خوانساری*، راولپندی، محمدحسین تسییحی، ۱۹۷۵ (۱۳۵۴ ش).
- دهخدا، علی‌اکبر، *فرهنگ دهخدا*، اصفهان، انتشارات دانشگاه اصفهان، دوره جدید، ۱۳۷۳ و نیز لوح فشرده روایت دوم.
- صادقی، علی اشرف، *نگاهی به گویش نامه‌های ایرانی (مجموعه‌ای از نقدها و بررسی‌ها)*، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۹.
- صفری، حسین، *واژه‌نامه راجی (گویش دلیجان)*، تهران، ناشر مؤلف، ۱۳۷۳.
- کیا، صادق، *واژه‌های گویشی در هشت واژه‌نامه فارسی*، تهران، فرهنگستان زبان ایران، ۱۳۵۷.
- مکنزی، دیوید نیل، *فرهنگ کوچک زبان پهلوی*، ترجمه مهشید میرفخرایی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۳.